

باد آمد

یک اسم و چند قصه

ابر بود، آفتاب بود، توی جوی، آب بود...
همه چیز بود، ولی باد نبود.

قاصدک گفت: «باد نیامد! چرا نیامد؟»

درخت بید گفت: «بِهتر که نیامد! اگر می آمد، موهایم را به هم می ریخت.»

برکه گفت: «خوب شد که نیامد. اگر می آمد، بد جوری قلقلکم می داد.»

گل گفت: «نیامد که نیامد! اگر می آمد، عطر مرا می گرفت و با خودش می بُرد.»

اما قاصدک دلش می خواست باد بیاید. با غصه منتظرش نشست.

ولی باد نیامد. نه موهای بید به هم ریخت، نه برکه قلقلکش شد، نه عطر گل به جایی رسید.

حوصله ی قاصدک سررفت. با غصه گفت: «باد نیامد! چرا نیامد؟»

یک دفعه **باد آمد**. صدایش بلند شد که می خندید ها هو هو هو... و داد می کشید:

«من آمدم!» موهای بید به هم ریخت. برکه قلقلکش شد و خندید. عطر گل همه

جا پیچید. قاصدک هم خوش حال و خندان،

دست باد را گرفت و رفت که رفت

• سوسن طاقدیس



• مجید راستی

باد آمد. بچه گنجشک، باد را دید. خوش حال شد.

جیک جیک گفت: «سواری... سواری...»

باد جلو آمد. بچه گنجشک، پشت باد سوار شد. بالا رفت و تند تند جیک و جیک

کرد. اما یک مرتبه سر خورد و افتاد پایین. آن وقت جیک و جیک، جیغ زد: «کمک،

کمک!...»

باد، صدای بچه گنجشک را شنید. تندی برگشت. زود چاق شد، لاغر شد، مثل یک طناب

شد و خودش را به بچه گنجشک رساند.

بچه گنجشک، طناب باد را گرفت و از آن بالا رفت.

باد، بچه گنجشک را به لانه رساند. بعد هم از آن جا رفت.

بچه گنجشک با جیک جیک از باد تشکر کرد

ناصر نادری



تصویرگر: حدیثه قربان

باد آمد. فر فره را دید. هوهو خندید.
فر فره، خوشش آمد. با باد چرخید و چرخید.
باد، فر فره را برداشت و بُرد پیش ابر کوچولو.
ابر کوچولو تنها بود. مامانش نبود. حوصله اش سر رفته بود.
باد گفت: «بیا، برایت یک دوست خوب آورده‌ام!»
ابر کوچولو خوش حال شد. به فر فره گفت: «می آیی با هم بازی کنیم؟»
فر فره گفت: «آره، آره، می آیم!»
و دست باد را ول کرد و رفت پیش ابر کوچولو. دوتایی دویدند و
چرخیدند و بازی کردند.
صدای خنده و شادی ابر کوچولو و فر فره، همه جا پیچید.
باد، نفس بلندی کشید و هوهو کنان رفت

ناصر کشاورز

باد آمد. توی کوچه چرخید. رفت بالای درخت. داد زد:

«هوهو، من بادم. مرا ببین!»
درخت گفت: «تو که دیده نمی شوی! فقط هو می کنی، فوت
می کنی.»
باد لجبش گرفت. شاخه های درخت را محکم تکان داد.
چند تا برگ کنده شد و افتاد زمین.
درخت «شاخه درد» گرفت. شبنمش در آمد
و غصه خورد. باد خیلی ناراحت شد. حرفی
نزد. هوهو نکرد. رفت پایین روی زمین.
برگها را جارو کرد.
وقتی داشت جارو می کرد، خاکهای کوچه
را هم هوا کرد. سر تا پای باد خاکی شد.
درخت تعجب کرد. داد زد: «دیدم، دیدم! باد، حالا تو را دیدم.»
باد خوش حال شد. خودش را نسیم کرد. با درخت دوست
شد. شاخه هایش را بوسید و نازش کرد

